

# یا علی! تو امشب در فراش من بخسپ

ذکر هجرت پیامبر اکرم (ص) به مدینه و ایثار امام علی (ع) در کتاب «سیرت رسول الله» از محمد بن اسحاق

● انتخاب: ناصر نادری



اشاره

نویسنده‌ی متن عربی کتاب «سیرت رسول الله»، محمد بن اسحاق است. وی در حدود سال ۸۵ هجری قمری در مدینه به دنیا آمد. در جوانی برای کسب علم به مصر سفر کرد و پس از بازگشت به مدینه، اخباری را که درباره‌ی زندگی و غزوات رسول اکرم (ص) گردآوری کرده بود، نگارش کرد. محمد بن اسحاق کتاب «سیرت رسول الله» را به خلیفه‌ی عباسی، منصور، تقدیم کرد. سپس به شهرری آمد و در آن جا ماند. بعد از آن به عراق بازگشت و تا آخر عمر در این شهر زندگی کرد. وی در سال ۱۵۰ یا ۱۵۱ هجری قمری در ۶۵ سالگی وفات یافت.

این کتاب، توسط رفیع الدین معروف به «قاضی ابرقو»، به زبان فارسی ترجمه شد. وی در سال ۵۸۲ در مصر متولد شد. برای تحصیل علم به شام، بغداد و ایران سفر کرد و در زادگاه پدرانش - همدان و اصفهان - سکنا گزید. در سال آخر عمر به مصر بازگشت و همان جا در سال ۶۲۳ هجری قمری از دنیا رفت. در این شماره، بخشی از کتاب «سیرت رسول الله» را می‌خوانید.

نویسنده‌ی متن عربی کتاب «سیرت رسول الله»،  
 محمد بن اسحاق است. وی در حدود سال ۸۵  
 هجری قمری در مدینه به دنیا آمد. در  
 جوانی برای کسب علم به مصر سفر کرد  
 و پس از بازگشت به مدینه، اخباری را که  
 درباره‌ی زندگی و غزوات رسول اکرم (ص) گردآوری  
 کرده بود، نگارش کرد

به دارالندوه می‌رفتند. در راه ابلیس [را] بر مثال پیری مؤفّر دیدند که بر سر طیلسانی دارد و عصابی در دست دارد. او نیز با ایشان موافقت کرد و می‌رفت، تا در دارالندوه رسیدند، [چون] بدان جای رسیدند، از وی پرسیدند که: «ای پیر تو را چه کار است؟»

گفت: «من از اهل نجدم و در رای و تدبیر فرید الدهر م و شنیدم که شما جمعیتی از بهر محمد خواهید ساختن و در کار وی رأیی و تدبیری خواهید اندیشید. و گفتم من نیز با شما شریک شوم و چیزی که بر شما خافی باشد، من آن را باز یاد شما آورم و تلقین شما کنم.»

گفتند: «شاید<sup>۲</sup>، در آی.»

پس جمله به دارالندوه درشدند و ایشان ۱۳ تن بودند: أول عبّته بن ربیعہ، و شیبّه بن ربیعہ، و أبوسفیان بن حرب، و طعیمه بن عدی، و جیبر بن مطعم، و حارث بن عامر، و نصر بن الحارث، و أبو البختری بن هشام، و پسران حجاج - نبیه و منبه - و أمیه بن خلف، و زمعه بن الأسود، و حکیم بن حزام، و أبوجهل بن هشام، و شیخ نجدی در میان ایشان.

پس این جمله جمع شدند و گفتند: «ای قوم! کار محمد با ما می‌بینید که چون است؟ و هر روز تبع و مدد وی زیادت می‌شود، و اینک اهل مدینه با وی جمع شدند و یکی شدند و شوکت و استظهار وی زیادت شد و اصحاب وی را به پیش خود بردند و ایشان را بر خود جای دادند. و دور نیست که چون صحابه‌ی وی بردند، محمد را نیز ببرند و او را پیش خود جای دهند. و احوال وی می‌دانید که هر کس سخن وی می‌شنود فریفته می‌شود و در حال به دین وی می‌آید. و ضرورت، چون محمد هجرت نماید و پیش اصحاب خود رود به مدینه، دور نبود که تبع<sup>۳</sup> وی بسیار شود و آن‌گاه لشکر کند و به جنگ ما بیرون آید، و پیدا نبود که کار چگونه باشد. اکنون رأی براندیشید که بدان رأی از دست وی خلاص یابیم.»

یکی از ایشان گفت: «این محمد شاعر است؛ مثل زهیر و نابغه و ایشان که درگذشتند، اکنون مصلحت چنان است که ما با وی هم چنان کنیم که عرب با ایشان کردند.»

گفتند: «چه کنیم؟»  
 گفت: «او را در خانه‌ای کنیم و در از پیش وی برآوریم و او را نه نان دهیم و نه آب، تا هم چنان که ایشان هلاک شدند، وی نیز هلاک شود.»  
 و چون آن مهتر قریش این بگفت، ابلیس علیه اللعنه، که وی را شیخ

نجدی گفتندی، گفت: «این نه رای است که تو زدی. از بهر آن که [اگر] وی را محبوس بداریم، کار وی پنهان بماند، و هر چند که زودتر خبر وی به اتباع و اصحاب وی رسد، ایشان آن وقت لشکر جمهور کنند و بیایند و وی را از حبس به درآورند و بعد از آن شما و ایشان جنگ باید کردن و پیدا

نباشد که چگونه باشد. اکنون باری رأی بهتر از این بزنید.»  
 پس یکی دیگر گفت: «مصلحت آن است که او را از مکه بیرون کنیم و چون از پیش ما برفته باشد و ما را نبینیم، گو، هر چون که خواهی می‌باش.»  
 ابلیس گفت: «این نه رای است که شما می‌زنید، و شما نمی‌دانید که این محمد لهجه‌ی خوش دارد و سخنی شیرین و طلعتی خوب و هیئتی زیبا و مجالستی دلربای دارد. چون وی از پیش شما برود، به هر قبیله‌ای که فرود آید و به هر شهری که نزول کند، به اندک وقتی مردم آن جا تبع وی شوند و به دین وی درآیند. و چون تبع وی بسیار شده باشد، دور از کار نباشد که لشکر کند و بیاید و مکه از دست شما بستاند.»

چون وی چنین بگفت، جمله گفتند: «شیخ نجدی راست می‌گوید.»  
 پس هر رأی و تدبیر که بکردند، شیخ نجدی آن را باطل می‌کرد، تا به آخر ابوجهل گفت: «من بگویم؟»  
 گفتند: «بگوی، یا ابا الحکم!»

ابوجهل گفت: «رای من آن است که از هر قبیله‌ای که ما را هست، مردی برنی جلد، که از وی حسیب نسب تر نباشد، بیرون کنیم و هر یکی از ایشان شمشیری به دست دهیم، تا چون محمد خفته باشد، به یکبار بر وی حمله برند و او را به شمشیر پاره پاره کنند. و چون بدین صفت بکشته باشند، خون وی در جمله‌ی قبایل عرب متفرق باشد، و آن وقت بنی عبد مناف با جمله‌ی قریش بر نیایند. آن وقت ایشان را دیت بدهیم.»

چون ابوجهل چنین بگفت، ابلیس گفت: «رای این است و جز این رای نیست که این جوان می‌گوید و تدبیر کار بیش از این نیست.»

بعد از آن، بدین اتفاق کردند و برخاستند و متفرق شدند. چون نزدیک شب [شد]، از هر قبیله‌ای یکی اختیار کردند و شمشیری به دست وی دادند و عزم آن کردند که چون سید (علیه السلام)، برخفتند، بروند و او را به قتل آورند. در این حال، جبرئیل (علیه السلام)، بیامد و سید [را] (علیه السلام)، از این حال خبر داد و گفت: «امشب در فراش<sup>۴</sup> خود محسپ<sup>۵</sup> که دشمنان قصد هلاک تو دارند.»

## و در شب که قُریش این کیدها ساخته بودند، روز دیگر حق تعالی پیغمبر را (عَلَيْهِ السَّلَام) دستوری داد، تا از مکه بیرون آمد و برود «وَاللَّهُ هُوَ النَّاصِرُ»

پس چون شب درآمد، قُریش با آن جماعت که راست کرده بودند، پیامدند و بر در سرای سید (عَلَيْهِ السَّلَام) بیستادند و انتظار می کردند که سید (عَلَيْهِ السَّلَام)، بَخُسپد، و ایشان بروند و او را هلاک کنند. چون سید (عَلَيْهِ السَّلَام) دید که ایشان به در سرای ایستاده اند علی (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) بخواند و او را گفت: «یا علی! تو امشب در فراش من بَخُسپ و این بُردِ یمانی من در سرکش و از کافران هیچ اندیشه ای مکن که ایشان با تو هیچ نتوانند کردن.»

علی (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) برفت و بر جای سید (عَلَيْهِ السَّلَام)، بَخُفت. ابوجهل در این حال بر در سرای ایستاده بود و طعن در سخن سید (عَلَيْهِ السَّلَام)، می کرد و می گفت: «ای قوم! محمد دعوی می کند که اگر شما متابعت من کنید و به دین من درآیید و فرمان من برید، ملوک عرب و عجم شوید و دیگر، چون از گور برخیزید، بهشت جاودانه شما را بود. و اگر چنین نکنید و فرمان من نبرید، شما را هم چون گوسفند بکشند و فردای قیامت شما را به آتش دوزخ بسوزانند.»

در این سخن بود که سید (عَلَيْهِ السَّلَام)، مُشتی خاک برگرفت و از خانه بیرون آمد و جواب ابوجهل باز داد و گفت: «بلی منم که این دعوی می کنم و تو از جمله ی ایشانی که فردا در غزو بدر، چون گوسفند، تو را سر ببرند و چون از گور برخیزی، تو را هم به آتش دوزخ بسوزانند.» این بگفت و سورت یس آغاز کرد و گفت: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ. يَس. وَالْقُرْآنُ الْحَكِيمِ. اِنَّكَ لَمِنَ الْمُرْسَلِينَ. عَلٰی صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ. تَنْزِيلَ الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ. لِيُنذِرَ قَوْمًا - اِلٰی قَوْلِهِ - وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَعْسَيْنَاهُمْ فُهْمَ لَا يَصْبُرُوْنَ.» [یس / ۹-۱].

چون این آیت بخواند، آن خاک بر سر ایشان افشانند و خود برفت و حق تعالی دیده های ایشان کور گردانید و او را ندیدند. بعد از ساعتی که سید (عَلَيْهِ السَّلَام) گذشته بود، و ایشان به انتظار ایستاده بودند، یکی هم از قُریش درآمد و گفت: «شما به چه کار این جا ایستاده اید؟»

گفتند: «به انتظار آن که محمد بَخُسپد و ما برویم و کار خود بگزاریم.» گفت: «شما کور بودید، چون وی بر شما بگذشت و خاک بر سر شما پاشید.»

ایشان باور نکردند و دست دراز کردند و سرهای خود دیدند پر خاک، و هم باور نکردند و برفتند و در خانه نگاه کردند، علی را دیدند که در فراش سید (عَلَيْهِ السَّلَام) خفته بود و بُردِ یمانی سید (عَلَيْهِ السَّلَام) در سر کشیده بود. به شک درافتادند، بعضی گفتند: «اینک محمد است» که در فراش

خفته است، بیاید تا وی را بکشیم.» و بعضی گفتند: «مگر نه محمد است، و در شک نشاید رفتن و کسی را کشتن.»

در تردد و اندیشه بودند تا وقت صبح درآمد. علی (رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُ) از میان فراش برخاست. چون علی دیدند، دست برهم زدند و گفتند: «آن مرد راست گفت که محمد آن بود که دوش بر ما بگذشت و ما او را ندیدیم.»<sup>۷</sup> و آیت که در حق کید و مکر کافران آمده است و از بهر قتل سید (عَلَيْهِ السَّلَام) فرود آمده است این بود. قوله تعالی: «وَ اِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوْا لِيُثْبِتُوْكَ اَوْ يُقْتَلُوْكَ اَوْ يُخْرِجُوْكَ وَ يَمْكُرُوْنَ وَ يَمْكُرُ اللّٰهُ وَ اللّٰهُ خَيْرٌ الْمٰكِرِيْنَ.»<sup>۸</sup>

و آیت دیگر این بود: «اَمْ يَقُوْلُوْنَ شَاعِرٌ تَرْبَصُ بِهٖ رَيْبَ الْمُنُوْنِ. قُلْ تَرْبَعُوْا فَاِنِّيْ مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَرِبِيْنَ.»<sup>۹</sup>

و در شب که قُریش این کیدها ساخته بودند، روز دیگر حق تعالی پیغمبر را (عَلَيْهِ السَّلَام) دستوری داد، تا از مکه بیرون آمد و برود. «وَاللَّهُ هُوَ النَّاصِرُ.»<sup>۱۰</sup>

پی نوشت

۱. یک‌ی روزگار، بی‌همتای دوران.
۲. شایسته است، نیکوست.
۳. بیرون.
۴. بستر، خوابگاه.
۵. نخسپ، خواب.
۶. بخسبد؛ بخوابد.
۷. به اتفاق مورخین سنّی و شیعه بعد از این جان فشانی و ایشارگری حضرت امیرالمؤمنین (علیه السلام) این آیه کریمه نزول یافت که: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ وَ اللّٰهُ رُوْفٌ بِالْعَبَادِ» [بقره / ۲۰۷]: «بعضی از مردم برای جستن خشنودی خدا جان خویش را فدا می کنند. خدا بر این بندگان مهربان است.»
۸. [انفال / ۳۰]: «و آن زمان که به تو مکر می کردند، آنان که کافر شدند تا تو را به بند کشند یا بکشند یا بیرون کنند، و حيله‌ها ساختند و خداوند حيله سازتر از همه ی حيله گران است.»
۹. [طور / ۳۱-۳۰]: «یا می گویند شاعری است و ما چشم به روز مرگ او نهاده ایم. بگو چشم انتظار باشید، که من هم با شما از منتظرانم.»
۱۰. و خداست که یاور حقیقی است.